

# بچه ترسان‌ها در فرهنگ استرآباد و گرگان

■ محمد رضا اثنی عشری

نویسنده و پژوهشگر

فرهنگ عامه استرآباد

## ■ یادداشت آغازین

در پاییز سال جاری یکی از پژوهشگران مقیم گیلان به نام آقای ذبیحی با دفتر نشریه میرداماد تماس گرفت و گفت پژوهشگر فرهنگ عامه است و پروژه‌ای پیرامون موضوع «بچه ترسان‌ها» در فرهنگ ایران را در دست دارد. ایشان اضافه کردند که در بخش ضرب‌المثل‌های فصلنامه میرداماد به نمونه‌هایی از بچه ترسان‌ها در فرهنگ استرآباد برخورد کرده و پرسش‌هایی از آقای اثنی عشری دارند. با کسب اجازه از آقای اثنی عشری، ارتباط بین این دو پژوهشگر برقرار شد. چندی بعد چند و چون را از آقای اثنی عشری جویا شدیم تا بدانیم که آیا کمکی به پژوهشگر گیلانی شده یا خیر؟ ایشان گفتند در همان تماس تلفنی پاسخ‌هایی به ایشان داده و مطلبی را هم پیرامون «بچه ترسان‌ها در فرهنگ استرآباد» نوشته‌اند تا برای ایشان ارسال کنند. پس از گفت‌وگویی پیرامون موضوع بچه ترسان‌ها در فرهنگ استرآباد، قرار شد یادداشت آقای اثنی عشری در فصلنامه میرداماد منتشر شود، تا ضمن اعلام موضوع، از خوانندگان بخواهیم اگر اطلاعاتی علاوه بر متن منتشر شده دارند، به دفتر نشریه اعلام کنند، تا در اختیار آقای ذبیحی قرار گیرد و علاوه بر این، ایشان بتواند موضوع بچه ترسان‌ها در استرآباد را به یک منبع رسمی منتشر شده ارجاع دهند.

## ■ مقدمه

در فرهنگ تاریخی و تاریخ فرهنگی هر منطقه موجوداتی افسانه‌ای و خیالی وجود دارند، که گروهی از این موجودات منتسب به نیروهای شر بوده و در مسائل تربیتی نقش بازدارنده را داشته‌اند؛ یعنی عموم ساکنان و باشندگان یک منطقه بر این باور بوده‌اند که این موجودات وجود داشته و قادر هستند به آن‌ها آسیب برسانند. اما گروهی دیگر از این موجودات خیالی صرفاً مختص کودکان بوده‌اند؛ این گروه از موجودات نیز خود به دو دسته قابل تقسیم هستند، دسته‌ی نخست موجوداتی خیالی که باشندگان منطقه برای آن‌ها وجود خارجی قابل نبوده، آن‌ها را موجوداتی غیرواقعی و ساخته‌ی ذهن خود می‌دانستند، که تنها برای بازداشتن کودکان از انجام برخی کارها و یا تشویق آن‌ها به انجام برخی کارهای دیگر، خلق شده‌اند. این موجودات غالباً اسامی بی‌معنی دارند و یا اسامی آن‌ها به گونه‌ای است، که افراد بالغ با شنیدن نام آن‌ها متوجه ساختگی بودن آن‌ها خواهند شد؛ مانند: «یک سر دو گوش»، «نیست در جهان» و...، که البته معمولاً برخی از موارد این دسته از بچه‌ترسان‌ها صرفاً برای یک گروه سنی خاص پاسخ‌گو بود و حتی در مورد گروه سنی خاص نیز گاهی استفاده‌ی بیش از حد از این بچه‌ترسان‌ها موجب بی‌اثر شدن آن‌ها می‌شد. اما بچه‌ترسان‌های دسته‌ی دوم، موجوداتی خیالی هستند که عموم باشندگان منطقه به وجود آن‌ها باور دارند، اما اعتقاد آنان بر این است که این موجودات تنها به کودکان توجه داشته و تمایل به ربودن کودکان و یا آسیب رساندن به آن‌ها دارند و به افراد بالغ آسیبی نمی‌رسانند. در واقع، این موجودات نیز ساخته‌ی ذهن بزرگان یک قوم و یک جامعه هستند، تا با ایجاد باور در والدین، آن‌ها را از بی‌توجهی نسبت به برخی امور تربیتی فرزندان‌شان باز دارند. به عبارت دیگر، بچه‌ترسان‌های دسته‌ی دوم همان موجودات خیالی هستند که والدین، خود در دوران کودکی آن‌ها را باور کرده و از آن می‌ترسیدند و وقتی هم که به بلوغ رسیده و خود صاحب فرزند می‌شدند، هم‌چنان آن باور در آنان وجود داشت و این باور را به فرزندان خود نیز منتقل می‌کردند.

گاهی نیز بزرگ‌ترها از جانوران، افراد، مکان‌ها، یا چیزهای ترسناک برای کنترل و تحت فرمان درآوردن کودکان استفاده می‌کردند، از آن جمله می‌توان به جانورانی چون گرگ، خرس، گربه‌ی سیاه، یا افرادی چون غریبه‌ها، گداها، دراویش، دوره‌گردها، دیوانه‌ها و اشخاصی که به‌طور مادرزادی یا بر اثر بیماری یا حادثه‌ای دچار نواقصی بودند، هم‌چنین مکان‌هایی مانند فضاهای تاریک، چاه‌ها، خرابه‌ها، مکان‌های متروکه، جنگل و... اشاره کرد. گاهی اوقات نیز برخی بچه‌ترسان‌ها ریشه در رویدادهای واقعی داشتند، مانند تُرکمان (ترکمن) به‌عنوان یک بچه‌ترسان، که ریشه در نوع زندگی مردم منطقه داشت؛ چنان‌که برای مدتی رایج بود که گروهی از ترکمن‌ها، بچه‌ها را می‌دزدیدند و در ازای دریافت پول یا امتیازاتی، آن‌ها را آزاد می‌کردند. البته متقابلاً اهالی استرآباد، که ترکمن‌ها آنان را «ولایت» می‌خواندند، نیز چنین می‌کردند و به همین واسطه، گاهی ترکمن‌ها بچه‌های خود را از «ولایت» می‌ترساندند. همین موضوع در مورد برخی کولی‌ها مانند گودارها و جوکی‌ها نیز صدق می‌کرد؛ یعنی اهالی استرآباد کودکان خود را از «گودار» و «جوکی» می‌ترساندند و گودارها و جوکی‌ها نیز بچه‌های خود را از «استرآبادی» بیم می‌دادند!

ناگفته نماند، تجربه‌ی تاریخی ثابت کرده است که در فرهنگ استرآباد یکی از رایج‌ترین، ملموس‌ترین، واقعی‌ترین و اثرگذارترین بچه‌ترسان‌ها، موجودی موسوم به پیئر [pi:ar] بوده است! هرچند غالب اوقات از نام «پیئر» مانند نام سایر بچه‌ترسان‌ها به عنوان تهدید استفاده می‌شد، اما گاهی اوقات نیز این بچه‌ترسان برای بچه‌ها از مرز تهدید فراتر رفته، تجربه‌ی تنبیه را به آن‌ها می‌چشانید. «پیئر» در لفظ استرآبادی، همان «پدر» فارسی است؛ بنابراین، از آن‌جا که کودکان بیشتر در خانه و نزد مادران خود بودند و پدرها را کمتر می‌دیدند، در نتیجه از مادرها کمتر حساب برده و در عوض پدر برای آنان از جذبه و ابهت خاصی برخوردار بود. به همین واسطه، وقتی مادرها از دست شیطنت بچه‌ها به تنگ آمده و احساس می‌کردند دیگر حریف آن‌ها نمی‌شوند، می‌گفتند: «بذار پیئرِت بیاد، مگم دُستِت گنه!» یا «بذار به گُلاغه بگم پره به پیئرِت خور (خبر) پده!» که به همین واسطه، «گُلاغ» هم که خبرچین مادر و پدر بود، برای بچه‌ها نوعی بچه‌ترسان محسوب می‌شد!

این‌که بچه‌ترسان‌ها در جوامع سنتی نقشی اثرگذار داشته، اما امروزه بی‌اثر شده‌اند، دلایل متعددی دارد، اما یکی از بارزترین دلایل آن این است که مردم طبق فرهنگ سنتی می‌آموختند که باید برخی چیزها را بدون چون و چرا بپذیرند و حتی پرسش در مورد چند و چون برخی چیزها گناه محسوب می‌شد. علاوه بر این، در جوامع قدیم عموم مردم ذهن پرسش‌گر نداشتند و ذهن پرسش‌گر غالباً مخصوص فلاسفه و دانشمندان و اهل تفکر بوده است. بنابراین، همین عدم پرسشگری و تسلیم و پذیرش بی‌چون و چرا، این امکان را ایجاد می‌کرد که در جوامع سنتی قدیم، یکی از اصلی‌ترین ابزارهای تربیتی، ابزاری به نام «ترس» باشد؛ چنان‌که افراد بالغ را به واسطه‌ی احکام مذهبی و یا به واسطه‌ی عمال حکومت (شحنه، محتسب، داروغه، جلا، آژان، پاسبان، پلیس و...)، از عقوبت و جزای اعمال ناپسند می‌ترساندند و کودکان را نیز به واسطه‌ی موجودات خیالی و وهم‌آلود، از شیطنت و بی‌ادبی و نافرمانی باز داشته و تحت فرمان درمی‌آوردند. به هر روی، در جوامع سنتی، این ترس بود که بزرگ و کوچک را در مسیر عُرف نگاه می‌داشت. اما در جوامع کنونی که همگان، به‌ویژه کودکان، ذهن پرسش‌گر دارند، مقوله‌ی «ترس» جای خود را به «منطق» داده است؛ یعنی باید به‌طور منطقی کودک را توجیه کرد که چرا نباید کاری را انجام دهد و یا دلیل آن‌که باید کاری را انجام دهد، چیست. از سوی دیگر، کارکرد بسیاری از بچه‌ترسان‌ها، بازداشتن کودکان از حس کنجکاوی و شیطنت و بازیگوشی بوده، حال آن‌که براساس بسیاری از نظریه‌های تربیتی نوین، به هیچ عنوان نباید حس کنجکاوی و بازیگوشی کودکان را سرکوب کرد.

سخن پایانی آن‌که در مبحث بچه‌ترسان‌ها در شهر استرآباد (گرگان کنونی) باید این نکته را در نظر داشت که از گذشته‌های دور بافت اجتماعی شهر استرآباد ترکیبی از اقوام مهاجر بوده، که از نقاط مختلف کشور به این شهر کوچیده‌اند و به همین مناسبت، احتمال دارد که برخی از بچه‌ترسان‌ها از فرهنگ اقوام مهاجر، به فرهنگ استرآبادی رسوخ یافته باشد. هم‌چنین برخی از بچه‌ترسان‌ها شکل عمومی‌تر داشته و در بین عموم مردم رایج بوده است و برخی دیگر مختص به یک محله، یا خاندان و یا خانواده بوده است.

■ **اَبُولُ لُ [?abu-lolo]:** موجودی اساطیری، که نماد خُشکی، خشم، بی‌احساسی، بی‌رحمی و عاری بودن از عواطف انسانی است. این موجود به شمال آدمی غول‌پیکر و تنومند تصوّر شده، که به دلیل عاری بودن از عواطف انسانی و عدم حسّ غم و رنج و درد و شادی و...، هم‌چون یک مجسمه یا تندیس بی‌تحزک و بی‌احساس توصیف می‌شود. با توجّه به این‌که تلفّظ نام «اَبُولُ لُ» دقیقاً مشابه نام «ابولوءلوء» است، این احتمال وجود دارد، که این موجود اساطیری همان پیروز پارسی، یا فیروز نهاوندی، ملقب به «بابا شجاع‌الدین»، مکتبی و مشهور به «ابولوءلوء»، قاتل مشهور عمر ابن خطاب دومین خلیفه‌ی مسلمین باشد! اما بنابر توصیفات که از این موجود ارائه شده، به نظر می‌رسد منظور از «اَبُولُ لُ» همان «ابوالهول» باشد؛ درواقع واژه و نام ابوالهول به معنی «پدر ترس و وحشت»، به مجسمه یا مجسمه‌هایی غول‌پیکر اطلاق می‌شده، که در فرهنگ‌های مختلف مانند یونان و روم باستان، مصر باستان و... دارای نمادسازی‌های متفاوت بوده و مشهورترین آن‌ها «ابوالهول بزرگ» است، که در قاهره‌ی مصر وجود دارد. بنابراین، به واسطه‌ی اطلاق این نام به تعدادی از مجسمه‌های غول‌پیکر، نام ابوالهول در اصطلاح به معنی «پیکر عظیم»، «پیکره‌ی غول‌آسا» و همان «غول‌پیکر» نیز خواهد بود. طبق توضیحات ارائه شده، بعید نیست که مقصود اهالی استرآباد از «اَبُولُ لُ» همان «ابوالهول» بوده و به دلیل عدم آشنایی با این نام و هم‌چنین شهرت نام «ابولوءلوء» در بین آنان و نیز شباهت نام «ابوالهول» با نام «ابولوءلوء»، این دو نام با هم خلط شده باشد!

■ **اَوِلَه‌بِه‌رُو [?aowle-beru] (اَوِلَه‌چَکوک [?aowle-tʃakuk] / اَوِلَه‌چَکُو [?aowle-tʃaku]):** اهالی استرآباد بیماری آبله را **اَوِلَه [?aowle]** و به کسانی که آثار بیماری آبله بر روی پوست صورت‌شان باقی مانده باشد، «**اَوِلَه‌رُو**» و «**اَوِلَه‌بِه‌رُو**»، «**اَوِلَه‌چَکُو**» و «**اَوِلَه‌چَکوک**» می‌گویند و اگر شدت آثار آبله روی صورت خیلی زیاد باشد، با تأکید بر روی حرف «ک» آنان را **اَوِلَه‌چَکُو [?aowle-tʃakku]** و **اَوِلَه‌چَکوک [?aowle-tʃakkuk]** می‌خوانند. گاهی برخی از این افراد مبتلا، آثار بسیار شدیدی در چهره داشتند و تاحدودی چهره‌ی آنان برای کودکان ترسناک بود، به همین واسطه، والدین از ترس کودکان استفاده کرده، برای آن‌که فرزندانشان خود را تحت فرمان درآورند، آنان را از «اَوِلَه‌بِه‌رُو» یا «اَوِلَه‌چَکوک» می‌ترساندند و می‌گفتند: «اگر به حرف ما گوش نکنی، اَوِلَه‌بِه‌رُو تو را با خود خواهد برد». اگر هم شخص آبله‌رو جزو اقوام و آشنایان بود، یک موجود خیالی به نام **اَوِلَه‌چَکُو** می‌ساختند و می‌گفتند: «اَوِلَه‌چَکُو بچه‌های **حرف‌گوش‌نَگن** را دزدیده، صورت‌شان را اَوِلَه‌رو می‌کند»، بعد آن‌ها را مثال می‌زدند و می‌گفتند: «فلانی هم وقتی که بچه بود حرف گوش نمی‌داد، به همین خاطر اَوِلَه‌چَکُو او را برد و بعد از چند روز که آورد، صورت‌اش این‌طوری شده بود!» گاهی اوقات نیز برای باورپذیرتر شدن موضوع، در زمان تاریکی و از داخل حیاط خانه، یا از پشت در و دیوار، با صدای بَم و کلفت، صوتی شبیه به «اَوووولَه اَوووولَه» یا «اَوووولَه‌پرو اَوووولَه‌پرو» یا «اَوووولَه‌چَکُو اَوووولَه‌چَکُو» در می‌آوردند، که گاهی اوقات کودکان با شنیدن این صدا به گریه افتاده و یا خود را خیس می‌کردند.

■ **باباقوری [babaquri]:** یکی از بچه ترسان‌های دارای تجنّم حقیقی، که بیشتر برای ترسانیدن کودک، جهت سرگرمی و شوخی، کاربرد داشت، باباقوری بود. در واقع باباقوری کسی بود که می‌توانست پلک‌های چشم خود را لای زده و برگرداند، به طوری که چشم او از حدقه بیرون زده و قسمت داخلی پلک‌های او که سُرخ‌رنگ و خیس بود، دیده شود. گاهی هم هم‌زمان با این کار، با چرخانیدن گُره‌ی چشم، مردمک چشم خود را نیز پنهان کرده و چشم کلاً سفید می‌شد. غالباً این کار در تاریکی شب و در زیر سوسوی نور چراغ موشی یا «لامپا» انجام می‌شد؛ به این طریق که شخص باباقوری در کنار کودک یا کودکان می‌نشست و در حالی که داستانی ترسناک تعریف می‌کرد، وقتی کودکان حواس‌شان به جایی دیگر بود، روی خود را برگردانیده، با انگشتان خود پلک‌ها را برمی‌گرداند و چشم خود را سفید می‌کرد و با گفتن جملاتی چون «باباقوری آمد»، یا «من باباقوری‌ام» سر خود را برگردانده و صورت خود را به صورت کودکان نزدیک می‌کرد، که این کار باعث می‌شد کودکان ترسیده، فریاد زنان از او دور شوند و وقتی که متوجه حیل‌ه‌ی باباقوری می‌شدند، نفس راحتی کشیده و می‌خندیدند، اما باز در دفعات دیگر نیز هم‌چنان کودکان از این کار می‌ترسیدند و حتی گاهی با این‌که خودشان از شخص می‌خواستند که باباقوری شود، باز هم دچار وحشت آبی می‌شدند و گویی این کار را به عنوان یک شوخی ترسناک پذیرفته بودند.

■ **بانگ زَنُو [banje zanu]:** موجودی خیالی، شیطانی و خوفناک، که وابسته به نیروهای شرّ است و برای ترساندن بچه‌ها—به‌خصوص پسرها—در سنین حدود ۷ تا ۱۱ سال، کاربرد دارد. نام بانگ زَنُو ترکیبی است از دو واژه‌ی «بانگ» به معنی صدا و «زَنُو» اسم فاعل از زدن؛ به معنی «زَننده» و در مجموع به معنی «کسی که صدا می‌زند». در لفظ استرآبادی، عبارت «بانگ کردن» به معنی صدا کردن و فراخواندن است. بنابراین نام بانگ زَنُو نیز به معنی «فراخواننده» خواهد بود. هرچند در ترکیب نام «بانگ زَنُو»، از نظر ساختاری حرف «گ» در واژه‌ی «بانگ» باید ساکن باشد، اما در لفظ استرآبادی حرف «گ» بانگ در ترکیب با «زَنُو» دارای حرکت کسره است. طبق باورهای موجود در فرهنگ استرآباد، محل پیدایش و زندگی این موجود خبیث و فریبکار، در اعماق جنگل‌های متروک و تاریک بوده و محل کمین و اختفای او در حاشیه‌ی جنگل‌ها و در داخل انبوه بوته‌زارهای تمشک، که در کناره‌های رودبارهای خشک روییده‌اند، می‌باشد. این موجود ساخته‌ی ذهن بزرگ‌ترهاست، اما ظاهراً در ادواری از تاریخ، شاهدانی که ادعا کرده‌اند توسط او اسیر شده و توانسته‌اند از دست او فرار کنند، ویژگی‌هایی از او را برای دیگران توصیف کرده‌اند. طبق توصیفات آنکه برخی شاهدان ارائه داده‌اند، بانگ زَنُو دارای جَنّه‌ای کوچک، صورتی گرد، چشمانی تیزیین و فاقد دُم است و تا حدودی شباهت به بوزینه دارد. این موجود که بسیار چالاک است، بر روی شاخه‌های درختان و یا در داخل بوته‌های لَب‌لَبُو (تمشک) مخفی می‌شود. توصیفات ارائه شده در مورد بانگ زَنُو، تداعی‌کننده‌ی برخی ویژگی‌های «نسناس» است. چنان‌که برخی، نسناس را نوعی میمون دانسته و براساس برخی افسانه‌ها، نسناس به زبان عربی تکلم می‌کند؛ یعنی

مانند انسان قادر به صحبت کردن است. در واقع متون کهن، نسناس را نوعی موجود مرگب از جنّ و انس دانسته‌اند؛ یعنی موجودی که برخی ویژگی‌های جنّ و برخی ویژگی‌های انسان را دارد. نظامی عروضی سمرقندی در کتاب «چهارمقاله» توصیفی از نسناس ارائه داده، که تاحدودی با ویژگی‌های رفتاری باگ‌زئو، یعنی «ربودنِ انسانی که تنهاست»، مشترک است. اما طبق گفته‌ی نظامی، نسناس انسان تنها را برای آن می‌رباید که با او بیامیزد و از او نسل بگیرد.

طبق روایات شفاهی، وقتی در نزدیکی جنگل‌ها یا حاشیه‌ی رودبارها، بچه‌ای از خانواده یا جمع جدا شده و دیگر نمی‌تواند جمع یا خانواده را ببیند، بانگ‌زئو با تقلید صدای پدر یا مادر و یا یکی از اعضای جمع، بچه را به سمت خود فرامی‌خواند، اما همین‌که بچه احساس می‌کند به صدا نزدیک شده، باز صدا از او دور می‌شود و از جهتی دیگر می‌آید. این موجود شیطانی به همین طریق آن‌قدر بچه را به این سو و آن سو می‌کشانند، تا بچه خسته شده و از پا درآید و از حال برود. سپس بانگ‌زئو از مخفی‌گاه خود بیرون آمده، بچه را از پشت بغل کرده، با خود به اعماق جنگل و بالای درخت می‌برد و اندک‌اندک گوشت‌های تن بچه را خورده و در نهایت استخوان‌های بچه را پای درخت چال (دفن) می‌کند. بانگ‌زئو قادر است هم‌زمان صدای مکالمه‌ی چند نفر را تقلید کند.

**بچه‌خور [betʃʃe-xor]:** اسمی عام برای گروهی از موجودات موهوم و خیالی، که بزرگ‌ترها برای ترسانیدن و تحت فرمان درآوردن کودکان خلق می‌کردند. عنوان «بچه‌خور» گاهی در اطلاق به یک موجود خیالی خاص اطلاق می‌شد و گاهی نیز عنوانی کلی برای انواع موجوداتی بود که کارشان خوردن کودکان بود. مانند: بانگ‌زئو، مُدبخی و...

**بچه‌دزد [betʃʃe-dozd]:** اسمی عام برای گروهی از موجودات موهوم و خیالی، که بزرگ‌ترها برای ترسانیدن و تحت فرمان درآوردن کودکان خلق می‌کردند. عنوان «بچه‌دزد» گاهی در اطلاق به یک موجود خیالی خاص اطلاق می‌شد و گاهی نیز عنوانی کلی برای انواع موجوداتی بود که کارشان دزدیدن کودکان بود. مانند: گدا، پیرگدا، سیاه‌گدا، گدا گل‌پا، اوله‌بزو، بلیک‌بزو، تیربه‌دوش، درویش، درویش تُبره‌به‌گول، ننه‌قوزی، قَلندر، و...

**بلیک‌به‌زو [belik-beru] (بریک‌زو [berike-ru] / بریکوک [berikuk]):** در حدود دهه‌ی ۱۳۲۰ در شهر گرگان مردی مهاجر، در سطح شهر گدایی می‌کرد، که صورت او مملو از زگیل‌های گوشتی آویزان و دارای چهره‌ای ترسناک بود. این مرد در بین اهالی گرگان به «بلیک‌رو» یا «بریکوک» شهرت داشت. چون بچه‌ها از چهره‌ی این مرد وحشت داشتند، بزرگ‌ترها بچه‌ها را از او ترسانده و می‌گفتند: «اگر به حرف ما گوش ندهید، بریکوک شما را می‌دزدد و سَر شما را کنده، جای سَر خودش می‌گذارد».

■ **تَبْرِبِه دُوش [tebar be dus]:** موجودی موهوم و خیالی، که کودکان نافرمان و گستاخ و بی ادب را گرفته، با تبری که بر دوش دارد، ریزریز کرده، تگه های آنان را به سگ های ولگرد می دهد. این موجود به شمایل یک مرد تنومند جنگلی، با ریش و موئی بلند توصیف شده، که تبری بزرگ بر روی دوش خود دارد و همیشه تعدادی سگ ولگرد به دنبال او می روند.

■ **تُبْرِه گُدا [tobre joda]:** به معنی توبره یا کیسه ی گدا (فقیر)، که گاهی به صورت **جُوالِ گُدا [dʒovale joda]** و در دوران معاصر به صورت **کیسه گُدا [kise joda]** بیان می شده است. یکی از عوامل اصلی ایجاد ترس در کودکان نسبت به گداهای دوره گرد، کیسه ی چرک و پینه زده ای بود که به همراه داشتند. بزرگ ترها برای کودکان چنان القاء می کردند که گداهای بچه ها را دزدیده و در توبره خود می اندازند و با خود برده، آنان را در شهرهای دیگر می فروشند. بنابراین، همیشه در توبره ی گداهای حد اقل یک بچه وجود دارد.

■ **چِنْدِ خَنْدَق [dʒende handaq]:** چِنْدِ خندق، موجودی خیالی که داخل آب راکد و کثیف خندق های اطراف شهر زندگی می کرد. در فرهنگ استرآبادی، اصطلاح و نام «چِنْدِ خَنْدَق» مورد استفاده و رایج نبوده است، لکن از آن جا که برای ترسانیدن کودکان و برحذر داشتن آن ها از نزدیک شدن به خندق های اطراف شهر، می گفتند: «داخل خندق یک جن سکونت دارد، که بچه ها را به داخل خندق کشیده و خفه می کند»، بنابراین نام آن را «چِنْدِ خَنْدَق» گذاشتیم؛ چرا که در لفظ استرآبادی جن را «چِنْد» و معمولاً خندق را «خَنْدَق» می گویند.

■ **چِنْدِ حَوْض [dʒende howz]:** موجودی موهوم و خیالی، ساخته ی ذهن بزرگ ترها، که برای بازداشتن کودکان از نزدیک شدن به حوض های پُر آب به کار می رفت. نام خاصی برای این موجود بیان و ثبت نشده است، بلکه گاهی به عنوان «جن»، گاهی «شیطان» و گاهی «جادوگر» معرفی شده و با توجه به این که محلّ زندگی و اختفای او داخل آب حوض است، بنابراین آن را «چِنْدِ حَوْض» و به گویش استرآبادی «چِنْدِ حَوْض» نامیدیم. باتوجه به این که در گذشته بخش عمده ی نیازهای یک خانه و خانواده به آب (برای شست و شو) از طریق ذخیره سازی آب در حوض ها تأمین می شد، بنابراین تا پیش از لوله کشی آب شهر گرگان در اوایل دهه ۱۳۴۰ خورشیدی، تقریباً تمامی خانه ها دارای حوض بودند. باتوجه به این که حوض ها توسط شبکه ی جوی های آب شهر پُر می شدند، بنابراین دیواره ی لبه ی حوض ها تقریباً هم سطح کف حیاط بود. به همین دلیل، به کزات اتفاق می افتاد که بر اثر غفلت والدین، بچه ها داخل حوض افتاده و خفه می شدند. گاهی اوقات در یک خانواده دو تا سه بچه در آب خفه می شدند. از آن جا که بچه ها به آب و آب بازی علاقه داشتند و یا از سر کنجکاو و برای دیدن ماهی ها یا تصویر خود در آب، تا لبه ی حوض رفته و به داخل آن می افتادند، بزرگ ترها شایعه کرده بودند که داخل حوض یک چن، یا جادوگر، یا شیطان وجود دارد، که منتظر نشست، وقتی بچه ای به لبه ی حوض می رود، با نشان دادن تصویر خود بچه، او را فریب داده و در نهایت او را به داخل حوض می کشد و غرق می کند.

■ **چاه دُخترا** [tʃa doxtara]: چاهی خیالی در بیرون حصار شهر استرآباد، که ده‌ها دختر در آن زندانی هستند. در فرهنگ استرآبادی، به دختر بچه‌ها چنین القاء می‌شد که اگر دخترها به تنهایی و بدون همراهی مرد یا بزرگ‌تری، از دروازه‌های شهر خارج شوند، غربتی‌ها یا ترکمن‌ها آن‌ها را گرفته، به داخل چاه می‌اندازند و آن‌ها تا ابد در آن چاه خواهند ماند. طبق روایتی دیگر، غربتی‌ها دخترها را داخل چاه زندانی کرده و بعد به عقد یک پیرمرد سیاه‌چهره و زشت‌روی و تُندخوی درمی‌آورند. شاید این داستان و باور، با نام دروازه «چهل دختر» یا «چهل دختران» استرآباد ارتباط داشته باشد!

■ **چاه موشا** [tʃa muʃha]: چاهی خیالی و دروغین، که بزرگ‌ترها برای ترساندن کودکان گریزان از مکتب و مدرسه، ساخته‌اند. این بچه‌ترسان معمولاً برای ترساندن بچه‌های بین ۵ تا ۸ سال به کار می‌رفته است. چاه موش‌ها، که غالباً به صورت چاهی عمیق، تاریک، نمور و پُر از موش توصیف می‌شد، معمولاً در انتهای یک زیرزمین متروک و تاریک و نمناک و ترسناک قرار داشت، که این زیرزمین پُر بود از خرت و پاش و وسایل مستهلک. بزرگ‌ترها برای آن‌که بچه‌های درس‌نخوان و تنبل را ترسانند و وادار به درس خواندن بکنند، آن‌ها را تهدید می‌کردند که اگر درس نخوانند، یا اگر از مدرسه و درس فرار بکنند، آن‌ها را داخل چاه موش‌ها خواهند انداخت.

■ **خوجه خرس** [xodʒexers]: در بین اهالی محله میرکریم‌گراگان شایع بود که در داخل تپه قلعه‌خندان چاه یا تونلی وجود دارد، که در داخل آن چاه، موجودی به نام «خوجه خرس» زندگی می‌کند. طبق توصیف آنان، این موجود دارای هیکل و بدن و پنجه‌هایی مانند خرس و سر او شبیه به سر پیرمردی با مو و ریش سفید و بلند و ژولیده بود، اما چشم نداشت. این موجود از کودکان، به‌ویژه پسر بچه‌های شیطان و نافرمان تغذیه می‌کرد. در واقع این افسانه با استفاده از نام «قدمگاه خواجه خضر» در کنار تپه «قلعه‌خندان»، در بیرون دروازه مازندران استرآباد و هم‌چنین به استناد وجود چاهکی که در داخل تپه قرار داشت، ساخته شده بود. یعنی بچه‌ها که در طول روز به بالای تپه می‌رفتند و این چاهک را می‌دیدند، این داستان برای آنان باورپذیرتر می‌شد. طبق روایات عامیانه، دهانه‌ی این چاهک، همان دهانه‌ی ورودی تونل زیرزمینی شهر استرآباد بود، که تا تپه قلعه‌گهنه ادامه داشت. شاید بزرگ‌ترها این داستان را برای این ساخته بودند که بچه‌ها از دروازه شهر بیرون نروند و یا برای آن‌که از روی کنجکاو‌ی سمت آن چاهک نرفته و داخل آن نیفتند. البته ظاهراً گروهی از بزرگ‌ترها نیز خود به این داستان باور داشتند!

■ **خوخیزک** [xow-xizak] / **خَفْک** [xɛfa] / **خَفْتِک** [xɛfta] / **خُسَبِک** [xosbat]: حالت اختناق یا سنگینی که در خواب به انسان دست داده، نام علمی آن «فلج خواب» است و در فرهنگ عامه فارسی به آن «بختک» می‌گویند. در فرهنگ عامه ایران و به تبع آن در فرهنگ عامه استرآباد، موجودی خیالی است که در خواب

به سراغ انسان آمده و سعی در خفه کردن انسان دارد. هرچند این باور در بین عامه اهالی استرآباد وجود داشته، اما گاهی والدین به فرزندان خود چنین تلقین می‌کردند که اگر در طول روز کار ناپسندی انجام دهند و یا به حرف والدین خود گوش ندهند، «خوخیژک» یا «خُسبگ» در خواب به سراغ آنان آمده و آنان را خفه خواهد کرد. گاهی نیز ابتدا بچه‌ها این حالت را تجربه کرده و برای والدین خود تعریف می‌کردند و والدین نیز از این شرایط استفاده کرده، باور مذکور را به کودکان القاء می‌نمودند.

■ **خُرَناسی [xornasi]:** موجودی خیالی و ساخته‌ی ذهن بزرگ‌ترها، که برای بازداشتن کودکان از عملی و یا ترغیب آنان به انجام کاری، از آن استفاده می‌کردند. بدین صورت که بزرگ‌ترها به کودکان می‌گفتند: «اگر این کار را بکنی یا اگر آن کار را نکنی، خُرَناسی به سراغات خواهد آمد و تو را با خود به صحرا و خرابه‌ها خواهد بُرد». بنابراین، وقتی کودکان به حرف بزرگ‌ترها گوش نمی‌دادند، یکی از بزرگ‌ترها - به طوری که بچه‌ها متوجه نشوند - صدای خود را کُلُفت کرده، خورناس کشیده و از گُلوی خود صدای «خُرُخُر» درمی‌آورد و گاهی هم با همان صدای کُلُفت اسم کودک را صدا کرده می‌گفت: «آماده باش که آمده‌ام ببرم ات». وقتی کودک می‌ترسید، یکی از بزرگ‌ترها در ظاهر واسطه می‌شد و به خُرَناسی می‌گفت: «من ضمانت او را می‌کنم که دیگر به حرف بزرگ‌ترها گوش بدهد! تو امشب برو و تا فردا صبر کن، اگر حرف ما را گوش نداد، بعد بیا ببرش!»

■ **خوره [xore] (دُمَاغ خوره [domaq-xore]):** در اصل نام عام بیماری جذام است. در استرآباد کسانی را که به‌طور مادرزادی بینی فرورفته داشتند و یا بر اثر نوعی بیماری بینی آنان از بین رفته بود، می‌گفتند: «خوره دُمَاغ‌اش ر خورده». بنابراین بزرگ‌ترها این افراد را به بچه‌ها نشان می‌دادند و به آن‌ها می‌گفتند: «اگر شما هم فلان کار را بکنید، یا فلان کار را نکنید، خوره دماغ شما را هم می‌خورد». گاهی اوقات هم شخص مبتلا به خوره را به کودکان نشان می‌دادند و کودک را از آن شخص ترسانده، می‌گفتند: «این شخص خوره دارد و به دنبال بچه‌های حرف‌گوش‌نُگن می‌گردد، آن‌ها را در جایی خلوت پیدا کرده، دماغ (بینی) آن‌ها را می‌کند و جای بینی خود می‌گذارد». در همین راستا، اگر افرادی بودند که بر اثر حادثه‌ای گوشت صورت‌شان از بین رفته و قسمت داخلی فک و دندان‌های آن‌ها دیده می‌شد، او را نیز با نام **خوره** معرفی کرده، می‌گفتند: «که او بچه‌ها را می‌دزدد و گوشت صورت آن‌ها را کنده، جای صورت خود می‌گذارد».

■ **درویش تُبره به گول [darvise tobre be kul]:** موجودی موهوم و خیالی، که کودکان نافرمان و بازیگوش را گرفته، داخل کیسه‌ای که بر دوش دارد، انداخته و آن‌ها را به شهر دیگر می‌برد و می‌فروشد. این موجود به شمایل مردی تنومند، با ریش و مویی بلند توصیف شده، که کیسه‌ای بر روی دوش خود دارد و داخل آن کیسه، کودکانی هستند که او دزدیده است.

## ■ دیغ به سَر [de-g-besar]: دیگ به سر، موجودی موهوم و خیالی برای ترسانیدن بچه‌ها. (ن.ک به مُدبّخی)

■ **دُوال پا [dovai-pa]:** موجودی خیالی و افسانه‌ای، که در اغلب مناطق ایران، به‌ویژه در حاشیه‌های شمالی و جنوبی ایران بدان باور دارند و در سراسر ایران یک توصیف نسبتاً واحد از او روایت شده است. واژه‌ی دُوال، که در لفظ استرآبادی به صورت **دُوال [dovai]** بیان می‌شود، به معنی تسمه‌ی چرمی است. بنابراین، عبارت دوال‌پا، به معنی «دارای پاهای تسمه‌مانند» خواهد بود. طبق روایات موجود، دُوال‌پا، به شکل پیرمردی کریه‌چهره، با بدنی استخوانی و دست‌ها و پاهایی بلند و باریک تصوّر شده است. از ویژگی‌های این موجود این است که پاهای او نرم و ظاهراً بدون استخوان بوده و به هر سمت قابل انعطاف و پیچیدن است. طبق توصیف ساکنان برخی مناطق، بدن و صورت این موجود فاقد مو، اما موهای سر او پُرپشت و بلند است. در برخی مناطق نیز این موجود فاقد هرگونه مو در سر و صورت و بدن، توصیف شده است. بنابر توصیفی دیگر، پوست بدن این موجود چروکیده و پیر است. باور به دُوال‌پا، باوری عام بوده و عموم اهالی استرآباد به آن باور داشته، آن را موجودی واقعی می‌دانستند. بنابراین، باور به این موجود مختص گروه سنی خاصی نیست، لکن گاهی اوقات بزرگ‌ترها برای آن‌که بتوانند مانع کودکان شوند که به تنهایی از محدوده‌ی شهر خارج نشده و به تنهایی و در تاریکی به سمت جنگل نروند، آن‌ها را از دُوال‌پا می‌ترسانند.

■ **سَرگُون [sare-kun]:** موجودی خیالی، موهوم و ترسناک، که زاده‌ی ذهن بزرگ‌ترها و مختص ترسانیدن و تحت فرمان درآوردن کودکان بود. طبق روایات شفاهی، سَرگُون موجودی بود شبیه به انسان، با قد کوتاه، که سر او بین دو پا و باسن‌اش روی گردنش قرار داشت؛ یعنی جای سر و باسن او عوض شده و در پشت و جلوی سر خود چشم داشت. این موجود که داخل **زغال‌دان** (طاق‌های زیر سکیوی خانه که محل نگهداری زغال بود) و **سردآوئه [sardow:e]** (سردابه) و **آورا [?aowra]** (آبراهه) زندگی می‌کرد، بچه‌های نافرمان را فریب داده، با خود به داخل آبراهه یا زغال‌دان و یا سردابه می‌برد و همان‌جا زندانی می‌کرد، تا بچه‌هایش به جای عروسک، با آن بچه‌ی نافرمان بازی کنند.

■ **صَر [sar:]**: صحرا، دشت، دشت ترکمن، دشت گرگان، در بین بومیان منطقه به **تُرگمان صَرا** شهرت داشت. باتوجه به این‌که در ایام گذشته به دلیل عدم وجود امنیت، رفت‌وآمد عمومی اهالی شهر به خارج از حصار شهر و به‌خصوص به اراضی شمالی، سمت دشت ترکمن، کمتر بود و دشت گرگان برای عامه‌ی اهالی، مکانی ناشناخته و موهوم محسوب می‌شد، بنابراین یکی از تهدیدها برای کودکان این بود، که در صورت نافرمانی، آن‌ها را به کسی خواهند داد تا آن‌ها را به صحرا ببرد و در همان‌جا رها کند. مسلماً در آن دوران توصیفاتی خیالی و وهم‌آلود نیز از صحرا وجود داشته، که متأسفانه تاکنون چیزی روایت و ثبت نشده است. البته قطعاً یکی از

تهدیدهای «صرا»، که برای بچه‌ها توصیف می‌شده، خود قوم ترکمن بوده است. چنان‌که ترکمن‌ها هم برای ترساندن کودکان خود، آن‌ها را تهدید به ربوده شدن توسط «ولایت» (اهالی استرآباد) می‌کرده‌اند.

■ **غیاس المستغیسین [qijasal mostaqisin]:** موجودی موهوم و خیالی، زاده‌ی ذهن بزرگ‌ترها، که برای تحت فرمان درآوردن کودکان از آن استفاده شده، یکی از بزرگ‌ترها از پشت دریا دیوار-طوری که کودک نفهمد و به منشاء صدا پی نبرد- صدای خود را کُلفت کرده و با همان صدای کُلفت، عبارت «یا غیاس المستغیسین» را تکرار می‌کند. این عبارت برگرفته از «غیاث‌المستغیثین»، یکی از صفات باری تعالی، به معنی «فریادرس فریادخواهان» است. در واقع، برخی خانواده‌های مذهبی، به مقوله‌ی «نفوس زدن» و «اثرگذاری کلام» اعتقاد داشتند و طبق این اعتقاد، باور داشتند که کلام (کلمه، عبارت و جمله) اثرگذار بوده و وقتی بر زبان جاری می‌شود، مشمول «آثار وضعی زبان» خواهد بود. بنابراین، آنان سعی می‌کردند در هر حالتی، کلامی را بر زبان جاری کنند که آثار وضعی مثبت داشته باشد. درضمن آن‌که از یک سو عبارت «غیاس‌المستغیسین»، عبارتی بود که حتی برای افراد بالغ کم‌سواد مفهوم و معنی ناشناخته‌ای داشت، چه رسد به کودکان! و از سوی دیگر، عبارتی پُرطمطراق و رعب‌انگیز بود که بیان کردن آن با صدای کُلفت، به راحتی می‌توانست کودکان را بترساند. (ن.ک به گل یَیلا)

■ **قَلَنَدَر [qelandar]:** موجودی خیالی و موهوم، که تهدیدی برای دختران نوبلوغ و سربه‌هوا محسوب می‌شد. بنابر توصیفات ارائه شده، شکل ظاهری این موجود مانند مردی درشت‌اندام و قوی‌هیكل، با پوستی سبزه و سبیل‌های بلند و چشم‌های وُرقلنبیده (درشت و بیرون‌زده) بود، که همیشه یک گُلاه بدقواره‌ی پشمی یا پوستی بر سر داشت. بنابر برخی روایات، این موجود دارای سری تاس است و در برخی روایات چیزی در مورد موی سر او نیامده و تنها به کلاه او اشاره شده است. هم‌چنین در برخی روایات این موجود را دارای سبیلی بلند با صورتی تراشیده توصیف کرده‌اند و در برخی روایات دیگر، او را با ریش و سبیلی بلند به تصویر کشیده‌اند. به هر روی، قَلَنَدَر، موجودی است درشت‌هیكل، هم‌چون غول بیابانی، که نسبت به مسائل دنیایی و انسانی بی‌قید است. وقتی که دختران نوبلوغ و سربه‌هوا، گوش‌شان به نصیحت‌های مادر یا مادر بزرگ و سایر بزرگ‌ترها بدهکار نبود، آن‌ها را با قَلَنَدَر تهدید می‌کردند. طبق توصیف بزرگ‌ترها، معمولاً خانه‌هایی که در آن مرد نبود و غالباً یک یا دو زن بیوه، با یک یا چند دختر نوبلوغ و سربه‌هوا در آن زندگی می‌کردند، توسط قَلَنَدَر شناسایی شده و او آن‌قدر منتظر می‌ماند، تا یک روز که اهالی خانه فراموش می‌کردند در ورودی خانه را ببندند، در آستانه‌ی تاریک شدن هوا و در ابتدای شب، وارد خانه می‌شد و اهل خانه را جادو می‌کرد، تا پذیرای او باشند. بعد، بلافاصله تقاضای چای و قلیان کرده و پس از خوردن چای و کشیدن قلیان، می‌گفت: «برای من غذا بیاورید!» هرچه برای او غذا می‌آوردند، می‌خورد (غذای زیادی می‌خورد) و پس از خوردن شام، دختر مورد نظر را صدا می‌کرد و یک قوطی روغن به او می‌داد و می‌گفت:

«پاهایم درد می‌کند، بیا این‌جا بنشین و با این روغن پاهای من را بمال!»، بعد از آن‌که دختر پاهای قلندر را ماساژ می‌داد، قلندر می‌گفت: «من در یک گوشه می‌خوابم و صبح خواهم رفت». اما وقتی اهالی خانه (مادر و دختر و مادر بزرگ و سایر زن‌های خانه) می‌خوابیدند، در نیمه‌های شب، دختر سربه‌هوا را داخل یک نمد یا پلاس (زیلو- گلیم- جاجیم) می‌پیچید و روی دوش خود انداخته و به اعماق جنگل‌های تاریک، یا به ویرانه‌های متروکه‌ی داخل صحرا و بیان می‌برد. سپس دختر را از درختی آویزان کرده، در زیر آتش روشن می‌کرد و روغن دختر را می‌گرفت. در واقع قلندر قدرت و سرزندگی خود را از روغن دخترهای نوبلوغ به دست می‌آورد و آن قوطی روغنی که به دختران سربه‌هوا می‌داد تا به پای او بمالند نیز در واقع روغن دخترانی است که قبلاً شکار کرده بود.

■ **کَل لَبَلَا [koll-lebala]:** موجودی موهوم و خیالی، زاده‌ی ذهن بزرگ‌ترها، برای تحت فرمان درآوردن کودکان، که گاهی با نام «ضامن کَل لَبَلَا» نیز معرفی می‌شد. در بین برخی خانواده‌های مذهبی که به مقوله‌ی «نفوس زدن» (اثرگذاری کلام) اعتقاد داشتند، سعی می‌شد حتی برای ترساندن کودکان نیز از عباراتی استفاده شود، که اثر وضعی آن مثبت باشد. بنابراین، از برخی صفات یا نام‌های باری‌تعالی مانند «ضامن کَل لَبَلَا» یا «غیاث‌المستغیثین» استفاده می‌کردند، که ضمن ترساندن کودک، یکی از نام‌ها یا صفات خدا را بر زبان رانده باشند. طریقه‌ی ترسانیدن کودک با این موجود موهوم، چنین بود که یکی از بزرگ‌ترها، با استفاده از تاریکی شب، در جایی بین دیوار و منبع نور لامپ یا فانوس قرار می‌گرفت - به گونه‌ای که سایه‌ی اغراق‌شده‌ی او بر روی دیوار بیفتد - بعد، به طوری که کودک متوجه منشاء صدا نشود، با صدایی گُلفت عبارت «یا ضامن کَل لَبَلَا» را بر زبان آورده، بدین طریق کودک را می‌ترساند. تصویری که از این موجود برای کودک ارائه می‌شد، این بود که «کَل لَبَلَا» یا «ضامن کَل لَبَلَا» هیولایی است که در اطراف خانه سکونت دارد و هرگاه کودک نافرمانی کرده و به حرف بزرگ‌ترها گوش ندهد، متوجه شده، به داخل خانه می‌آید و سعی دارد که کودک را با خود ببرد، اما همیشه، یکی از اعضای خانواده، که معمولاً مادر بزرگ یا مادر خانواده بود، به عنوان ناجی و پناه کودک ظاهر شده، وساطت می‌کرد و با قول گرفتن از کودک، به آن هیولا تضمین می‌داد و می‌گفت: «کودک دیگر نافرمانی نکرده و به حرف بزرگ‌ترها گوش خواهد داد و اگر بار دیگر به حرف بزرگ‌ترها گوش نداد، تو بیا و او را با خود ببر!». اما باز هم در هر دفعه که این اتفاق می‌افتاد، مادر بزرگ یا مادر نقش ناجی را ایفا می‌کرد. اگر هم موضوع برای کودک بی‌اثر می‌شد، این بار ناجی همیشگی می‌گفت: «دیگر کاری از دست من بر نمی‌آید، و چاره‌ای نیست جز آن‌که ضامن کَل لَبَلَا تو را با خود ببرد!». وقتی کودک می‌دید این بار دیگر با دفعات قبل فرق دارد و قضیه جدی شده، به دست و پای ناجی خود می‌افتاد و قول می‌داد: «دیگر کارهای بد خود را تکرار نکرده و به حرف بزرگ‌ترها گوش کند». بنابراین، با گرفتن تضمین و قولی جدید از کودک، این بار هم از دست هیولا نجات می‌یافت.



داخل آندُخانه کمین کرده و بچه‌هایی که شب به داخل آندُخانه بروند را گرفته، با ناخن‌های بلندش چشم آن‌ها را درآورده و آن‌ها را کور می‌کند. عبارت مارِشو ترکیبی است از دو واژه‌ی **مار [mar]** به معنی مادر و **شو [jow]** به معنی شب، که در مجموع به معنی «مادرِ شب» است.

■ **مُدبَخی [modbaxi]**: هیولایی خیالی و موهوم، که بزرگ‌ترها آن را خلق کرده و به آن تجسم و عینیت بخشیده بودند. شکل ساده و پیش‌پا افتاده‌ی «مُدبَخی» هیولایی موسوم به «دیگ‌به‌سر» یا «دِغ‌به‌سر» بود، که عبارت بود از شخصی که دیگی بر سر خود گذاشته، ردایی بر روی دوش خود انداخته، با کُلفت کردن صدای خود که داخل دیگ می‌پیچید و کُلفت‌تر می‌شد، کودکان را می‌ترساند. اما «مُدبَخی» که گاهی «بُخی» نیز نامیده می‌شد، هیولایی بود، که در مطبخ‌ها سکونت داشت، روزها خوابیده، شب‌ها بیدار می‌شد و در جست‌وجوی غذا، به دنبال کودکانِ شیطان و نافرمان می‌گشت، تا آن‌ها را داخل دیگ آب‌جوش بپزد و بخورد. به واسطه‌ی این‌که خاستگاه این هیولا مطبخ (آشپزخانه) بود و در لفظ استرآبادی نام مطبخ به صورت **مُدبَخ [modbax]** تلفظ می‌شد، بنابراین، این هیولا که منسوب به مطبخ (مُدبَخ) بود نیز «مُدبَخی» و گاهی به‌طور خلاصه **مُخی [moxi]** یا **بُخی [boxi]** نامیده می‌شد. شمایل این هیولا عبارت بود از موجودی دوپا، که ردا یا پوستینی بر تن پوشیده، به جای سر، دیگی سیاه بر سر دارد و به جای دو دست او نیز دو ملاقه‌ی مسی، یا دو کفگیر چوبی قرار گرفته است. این موجود که معمولاً شب‌هنگام از مطبخ بیرون می‌آید، دو دست ملاقه‌ای یا کفگیرِ خود را به‌هم ساییده، یا به‌هم کوبیده و با صدایی کُلفت که در داخل دیگ می‌پیچد، نام کودک نافرمان و شیطان را صدا می‌زند، تا او را برای شام خود ببرد و بپزد و بخورد. گاهی نیز برای ترسناک شدن و غول‌آس‌تر شدن این هیولا، توسط یک فانوس، یا چراغ لامپا، سایه‌ی اغراق‌شده‌ی او را روی دیوار می‌انداختند، تا ترس و وحشت بیشتری ایجاد کند.

■ **نَیه‌قوزی [nane-quzi]**: موجودی خفناک، که توسط بزرگ‌ترها خلق و به آن عینیت بخشیده شده، تا به واسطه‌ی آن کودکان را از نزدیک شدن به غربتی‌ها یا هر غریبه‌ای برحذر دارند و هم‌چنین توسط آن کودکان نافرمان را ترسانیده و تحت فرمان درآورند. ریشه‌ی هویتی «نَیه‌قوزی»، به گروهی از بچه‌ترسان‌ها با عنوان عمومی «بچه‌دزد» برمی‌گردد، که در فرهنگ استرآباد و گرگان، به‌فراخور محیط زندگی خانواده‌ها و برخی اشخاصی که در پیرامون آن‌ها زندگی و رفت‌وآمد داشته‌اند، انواع مختلفی از بچه‌دزدها وجود دارد. به‌نظر می‌رسد شخصیت نَیه‌قوزی دراصل برگرفته از شخصیت برخی پیرزن‌های گوژپشتی باشد، که در شهر استرآباد گدایی می‌کرده‌اند. شمایل این موجود، به صورت یک عجزه‌ی پیر و فرتوت با گوژی در پشت و عصایی در دست، موهایی ژولیده و چرک، بینی بزرگ و آویزان، ناخن‌ها و دندان‌هایی بلند و تیز و لباس‌هایی مندرس و کثیف، با شالی سیاه که به کمر بسته و چارقدی تیره یا رنگین که مانند دستار، دور

سر خود پیچیده، توصیف شده است. اما چنین روایت می‌شود که این عجوزه برخلاف ظاهری که دارد، زنی شیطان‌صفت و چالاک است، سرعت بسیار بالایی دارد و می‌تواند از هر دیوار و درختی بالا رود و گوزی که در پشت او قرار دارد نیز ساختگی است. بنا بر برخی روایات، گوز او در واقع کودکی است که ربوده و با جادو او را به خواب برده و در پشت کمر خود بسته است. طبق برخی روایات دیگر، این عجوزه قادر است تغییر چهره داده و به شکل زنی زیباروی یا مردی موچه درآمده و بدین طریق کودکان را فریب دهد؛ او می‌تواند خود را به شکل زنان و مردان فامیل و آشنا و همسایه درآورد، اما به هیچ عنوان قادر نیست خود را به شکل مادر و پدر و مادربزرگ و پدربزرگ کودک درآورد. گاهی اوقات برای ترسانیدن کودکان نافرمان، کارگر خانه را به شکل نیه‌قوزی درمی‌آوردند، تا با تجسم عینی آن، جای هیچ شک و شبهه برای کودک باقی نماند و خطر نیه‌قوزی را جدی بگیرد.

■ **نیست در جهان [nisdar dʒahan]:** موجودی خیالی و موهوم، که زاده‌ی ذهن بزرگ‌ترها بود و همان‌طور که از نام آن مشخص است، موجودی است که هیچ نوع وجود خارجی ندارد. این موجود بیشتر برای خوابانیدن کودکان به کار می‌رفت، بدین صورت که وقتی برای کودک لایبی می‌خواندند و او در مقابل خوابیدن مقاومت می‌کرد، می‌گفتند: «که اگر نخوابی، نیست در جهان می‌آید و تورا می‌برد». (ن.ک به **یگ‌سر دو گوش**)

■ **یگ‌سر دو گوش [ʔjaʔ-sardo-tu]:** موجودی خیالی و عجیب‌الخلقه، که اتفاقاً اسم آن بیانگر آن است که مانند هر موجود عادی دیگر دارای یک سر و دو گوش است، اما از طرف بزرگ‌ترها به کودکان چنان القاء می‌شد که این موجود، موجودی عجیب‌الخلقه و شرور است. از این موجود بیشتر برای خوابانیدن کودکان استفاده می‌کردند؛ چنان‌که وقتی کودکی نمی‌خوبید و یا هنگام خواب لج کرده و کج‌خلقی می‌کرد، به او می‌گفتند: «اگر نخوابی و اذیت‌گنی، یگ‌سر دو گوش می‌آید و تورا می‌برد».



دوال‌پا